

معیارهای بازشناسی مفهوم چپ از چپ‌نمایی

کوروش عرفانی

شرایط تاریخی ایران می‌رود تا بار دیگر بستر مناسبی را برای رشد اندیشه و کنش چپ‌گرا فراهم سازد. تشدید نابرابری طبقاتی، نیروهای مسئول و متعهد جامعه را به سوی رادیکالیسمی می‌راند که به طور معمول جایگاه فکری خویش را در دیدگاه چپ می‌یابد. اما شاید به همین دلیل می‌بایست با این موضوع جدی و مسولانه برخورد کرد تا بار دیگر تعبیری نادرست و غیر عینی از چپ در ایران مستقر نشود. این مقوله به دو دلیل قابل درک است: نخست اینکه حیطه‌ی چپ در ایران اینک از نیروهای اصیل تولیدگر که از خصلت رادیکال برخوردار باشند تا حد زیادی خالی است و نمودهای تقلبی به ظاهر چپ، میدان روشنفکری کشور را در اختیار دارند. (۱) دوم اینکه فعالان چپ سنتی ایران که فعالانش به طور عمده در خارج از کشور حضور دارند هنوز موفق به زیر سوال بردن ضعف‌های نظری و بخش‌های نادرست عملکرد تاریخی خویش نشده‌اند و همچنان با تعصب نسبت به گذشته‌ی خویش امیدوارند بر اساس اصل «بقا برای بقا» جایگاهی را در چشم‌انداز سیاسی آینده‌ی ایران به دست آورند. در این میان اما عنصری که پویایی محتوای چپ را پیگیری می‌کند به شدت غایب است، تولیدگر اندیشه‌ورز نایاب است و لذا نسل جوانی که به سوی سوسیالیسم و رادیکالیسم انقلابی می‌گراید، برای پیشبرد گُنش مبارزاتی خویش دسترسی به منابع پویای مفاهیم سیاسی ندارد. به همین دلیل شاید بهتر است نسبت به برخی زیاده‌روی‌ها در زمینه‌ی بهره‌بری از واژگان و نمادهای چپ هشدار داده شود و از نسل جوان رادیکال ایران خواسته شود که با دقت عمل بیشتر و به دور از کلیشه‌های معمول به انتخابی آگاهانه بر اساس ماهیت طبقاتی و سمت و سوی کنش‌گری نیروهای چپ که خود را چپ معرفی می‌کنند بپردازد.

چپ و چپ‌نما

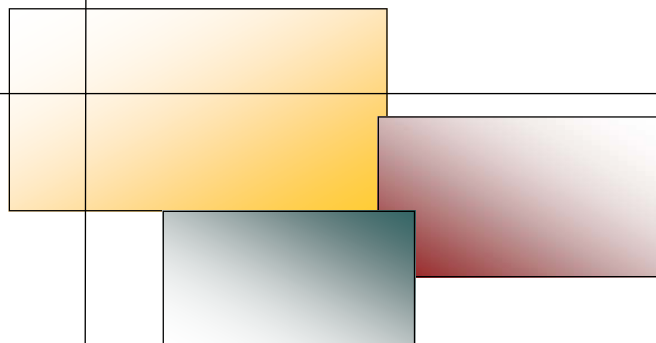
واژه‌ی «چپ» در ادبیات سیاسی روزمره به آسانی به کار گرفته می‌شود، هر چند در دنیای واقعی مفهوم چپ نیاز به دقت و وسواس بیشتری دارد. برای این منظور به تشریح دو شاخص می‌پردازیم که می‌تواند در شناخت چپ و چپ‌نما موثر باشد.

الف) درک طبقاتی

چپ به نیرویی گفته می‌شود که دارای درک طبقاتی از شرایط تاریخی خود باشد. یعنی تحلیل پدیده‌های اجتماعی را در ارتباط با منطق

کارپاکان را قیاس از خود مگیر

گرچه باشد در نوشتن شیر شیر (مولوی)



طبقاتی حاکم بر جامعه بنا سازد. این امر بدان معنا نیست که به صورت مکانیکی و کلیشه‌ای همه چیز از دیدگاه طبقاتی منجمد بررسی شود یا کلی گویی و ذهنی پردازی جبر طبقاتی ابزاری برای فرار از فهم جامعه شناختی دقیق و پژوهشگرانه‌ی پدیده‌ها شود، بلکه وقتی که به کنکاش یک پدیده‌ی اجتماعی می‌پردازیم، فراموش نکنیم که وجه طبقاتی می‌تواند در چارچوب علت و معلولی مطرح باشد. این همان تحلیل زیرساختی پدیده‌های اجتماعی است که می‌تواند تمایز یک تحلیل به معنای واقعی کلمه، چپ و یا یک تحلیل به ظاهر چپ را محقق کند.

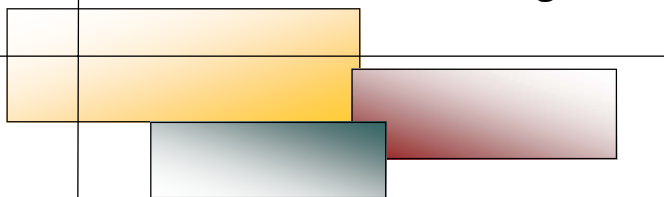
از منظر جامعه‌شناسی، که دانش بررسی روابط اجتماعی است، طبقه‌ی اجتماعی به جمعی گفته می‌شود که دارای وضعیت اقتصادی کمابیش مشابه است، بدین واسطه جایگاه اجتماعی مشخصی را اشغال می‌کند، در نتیجه از فرهنگ ویژه‌ی خویش برخوردار است و سرانجام اینکه در قدرت سیاسی نیز سهم خاصی دارد. در چنین بستری معنای طبقه‌ی اجتماعی به مجموعه‌ای از انسان‌ها اطلاق می‌شود که سهم مشخصی از ثروت تولید شده در جامعه را تصاحب می‌کنند و به میزان این ثروت، سایر ابعاد زندگی شکل می‌گیرد؛ اینکه چگونه زندگی کنند، کجا زندگی کنند، از چه محصولات مادی یا فرهنگی استفاده کنند، چه نقشی را در جامعه ایفا کنند... بر اساس این تعریف، فهم طبقاتی بر این واقعیت بنا می‌شود که طبقه‌ای در جامعه وجود دارد که این سهم را برای سایر طبقات تعیین می‌کند و طبقاتی وجود دارند که باید عرصه‌ی حیات مادی و گستره‌ی زندگی فرهنگی خویش را بر اساس سهمی که طبقه‌ی برتر برایشان تعیین کرده است تنظیم کنند. در این رابطه فقط یک طبقه‌ی تصمیم‌گیر وجود دارد که تعیین‌کننده است و سرنوشت طبقات دیگر تعیین شده است؛ مجموعه‌ی روابط اقتصادی اجتماعی و میزان مشارکت در قدرت سیاسی، تابع اراده‌ی یک طبقه است، چنانچه طبقات دیگر، اقدامی در جهت تغییر آن نکنند، باید از اراده‌ی طبقه‌ی برتر پیروی کنند. پس در جامعه‌ی طبقاتی اختیار برای یک طبقه و جبر برای طبقات دیگر سازماندهی شده است. یک نیروی چپ در تحلیل اجتماعی خویش از رخدادها و پدیده‌ها هرگز این واقعیت را از نظر دور نمی‌دارد که حوزه‌ی اراده‌گرایی فرد یا جمع‌های انسانی با چه منطقی تعریف شده است. از یاد بردن این منطق، تحلیل‌ها را به هویتی رهنمون می‌سازد که در علوم اجتماعی و سیاسی جهان سرمایه‌داری حاکم است، تحلیلی معلول‌گرا که در جستجوی زنجیره‌ی علت و معلولی، هرگز تا مرز زیر سوال بردن ریشه‌ی علت،

یعنی سازماندهی استثمارگری بی‌مقاومت، پیش نمی‌رود، هرگز خصلت ضد انسانی نظم اجتماعی موجود را به نقد عریان نمی‌کشد و همیشه در راهروهای بی‌پایان و کوچه‌های بن بست تحلیل معلول با معلول، پویایی خود را از دست می‌دهد. به همین علت نیز دریایی از تولید فکری و دانشگاهی و سیاسی در شرایط واقعی جامعه منجر به هیچ تاثیر جدی و تغییر بنیادین نمی‌شود. این نوع برخورد وهم‌زا و غیرعینی با معرفی معلول به جای علت که روش فکری و پژوهشی حاکم بر آموزش و پرورش و فرهنگ و آموزش عالی در جوامع سرمایه‌داری است، سبب می‌شود که افراد از همان ابتدا، در یک فرایند اجتماعی شدن طبقاتی، روش تفکر و الگوی استدلالی مطلوب سیستم را به طور ناخواسته و ناخودآگاه درونی کنند. درک معلول‌گرا، افق ذهنی و تخیل مبارزاتی آنها را از همان دوران کودکی محدود می‌کند و به همین دلیل نیز در بزرگسالی، وقتی به مبارزه‌ی سیاسی روی می‌آورد، گستره‌ی تخیل آرمان‌گرا و شدت رادیکالیسم فکریشان از قبل مهار شده است و خودبخود در پی زیر سوال بردن بنیادهای ضد انسانی نظم موجود نمی‌روند. مرزهای بینش فعالان چپ در جوامع طبقاتی از قبل شکل گرفته و دستگاه ذهنی آنها تا حد زیادی همساخت تفکر حاکم است. به همین دلیل رادیکالیسم آنان نمی‌تواند چارچوبی را زیر سوال برد که خود با آن همگون است و از آن تغذیه می‌کند. زیرسوال بردن چارچوب مفاهیم، به زیر سوال بردن خود نیز منجر می‌شود و در کشاکش تردید فکری، یک نوع تضاد فلسفی در فرد برمی‌انگیزد که او برای برخورد با آن آماده و مجهز نیست. به سان ریاضیدانی که بخواهد برای رسیدن به راه حل مساله، انگاشت‌های پایه‌ای ریاضیات را که از آنها به عنوان ابزار بدیهی کار برای یافتن جواب بهره می‌برد، زیر سوال برد.

چپ واقعی بر این فرایند «اجتماعی شدن (۲) طبقاتی» آگاه است و خود را اسیر آن نمی‌کند، اجازه نمی‌دهد که نظام فکری حاکم نوعی «غریزه‌ی (۳) طبقاتی» برای او به وجود آورد. یعنی می‌داند آنگاه که در مورد دشمن طبقاتی خویش فکر می‌کند می‌تواند اسیر الگوهای فکری مسلط ترسیم شده توسط همان دشمن باشد، الگوهایی که در طول زمان و در فرایند آموزش پذیری (۴) و فرهنگ پذیری (۵) درونی شده و به عنوان پدیده‌های بدیهی جلوه می‌کنند که زیر سوال بردنشان ناممکن می‌نماید، حال آنکه در واقع، یعنی در جهان بیرونی، ناممکن نیست. این امر سبب پیدایش نوعی تعلل فکری می‌شود، ذهن از واقعیت موجود عقب می‌افتد، واقعیت از بینش در می‌گذرد و



یک نیروی چپ در تحلیل اجتماعی خویش از رخدادها و پدیده‌ها هرگز این واقعیت را از نظر دور نمی‌دارد که حوزه‌ی اراده‌گرایی فرد یا جمع‌های انسانی با چه منطقی تعریف شده است. از یاد بردن این منطق، تحلیل‌ها را به هویتی رهنمون می‌سازد که در علوم اجتماعی و سیاسی جهان سرمایه‌داری حاکم است، تحلیلی معلول‌گرا که در جستجوی زنجیره‌ی علت و معلولی، هرگز تا مرز زیر سوال بردن ریشه‌ی علت، یعنی سازماندهی استثمارگری بی‌مقاومت، پیش نمی‌رود، هرگز خصلت ضد انسانی نظم اجتماعی موجود را به نقد عریان نمی‌کشد و همیشه در راهروهای بی‌پایان و کوچه‌های بن بست تحلیل معلول با معلول، پویایی خود را از دست می‌دهد.



ب) ضد سیستم بودن

دومین شاخص چپ را که باید به تفصیل بدان پرداخت رابطه‌ی درکی است که از آن به عنوان «سیستم» یا «نظام» یاد می‌کنیم. می‌دانیم که در یک جامعه، «سیستم» یا در فارسی همان «نظام»، از رژیم، حکومت و دولت متمایز است و در واقع مفهوم نظام دربرگیرنده‌ی این سه زیر مجموعه‌ی دیگر است. یک نیروی چپ بر آن است که مبارزه‌ی خویش را به مبارزه با رژیم، حکومت یا دولت محدود و به ویژه متوقف نکند و در پی تغییر و برانداختن سیستم ضد انسانی طبقاتی و جایگزینی آن با یک نظام برابری طلب و انسانی باشد.

به تعاریف دقت کنیم: (۷)

حکومت: یک هیات اجرایی که مامور و مسئول پیاده کردن تصمیمات دولت است.

دولت: مجموعه‌ی سه قوه‌ی مجریه، مقننه و قضاییه است که بر اساس قانون اساسی، مدیریت امور کشور را برعهده دارد.

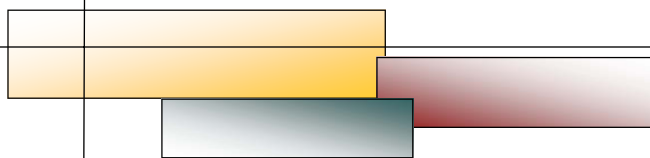
سیستم از اُفت فکری مخالفانش استفاده می‌کند تا رادیکالیسم فکری آنها را همیشه از رادیکالیسم عینی بهره‌کشی از انسان‌ها عقب‌تر نگه دارد و به این ترتیب همیشه خشونت استثمار یک یا چند گام جلوتر از خشونت مبارزات انقلابی گام بر می‌دارد. این فاصله همان حاشیه‌ی امنیتی سیستم است که آن را در امان نگه می‌دارد. یعنی تا مبارزان و انقلابیون آلوده به دیدگاه مطلوب سیستم بخواهند به عمق، ابعاد و خشونت استثمارسالاری موجود واقف شوند و درجه‌ی رادیکالیسم مبارزات خویش را با آن هماهنگ سازند سیستم یک گام در استقرار نهادینه‌ی استثمار خشن پیش رفته است و باز باید دهه‌ها و سده‌ها بگذرد تا مارکس دیگری بیاید و بتواند یک گام رادیکالیسم مبارزاتی را به جلو براند و اینک بیش از دو قرن است که این دور باطل ادامه دارد. این دور تسلسل زمانی شکسته می‌شود که بتوان به پراتیک و اندیشه-ای دست یافت که زنجیره‌های این تفکر انقلابی غریزی را بشکند و کاری کند که جمع کثیری از انسان‌ها راهکار مبارزه‌ای را بیابند که رادیکالیسم آن در حد و مقیاس رادیکالیسم بهره‌کشی سیستم باشد.

می‌توان گفت که بند اسارت طبقات کهنتر در ذهن آنهاست. امروزه در جوامع سرمایه‌داری، زنجیره‌های سلطه‌ورزی طبقاتی پنهان، بزک شده و در فکر آنان است. قرن‌هاست که نابرابری ضد انسانی سرمایه‌داری دوام آورده است چرا که سیستم موفق شده تا عدم دوام آن را در ذهن انسان غیر قابل تصور سازد. گویی آدمی را قبل از آغاز نبرد تسلیم ساخته‌اند. دستگاه فکری و تجهیزات تحلیلی را آنها شکل داده‌اند و از طریق اجتماعی‌شدن و آموزش و پرورش به ما آن چه را آموخته‌اند که از انسان‌ها بردگان نوینی بسازد که ندانند بردگی چیست و خود را به چشم برده نبینند. می‌خواهند که ما تصور غیر برده از خود داشته باشیم و بیاندیشیم که چون برده نیستیم پس رهایی از بردگی نیز معنا ندارد. در حالی که در بیرون از ذهن ما به راستی در بردگی بزک شده بسر می‌بریم. شکستن ساختار طبقاتی میسر نخواهد بود مگر جمعی از انسان‌ها با ابزار تفهیمی شکل یافته در بیرون از این ساختار فکری نظام به پدیده‌ی سلطه‌گری وستم‌سالاری بنگرند.

این بررسی ما رابه این نکته رهنمون می‌کند که همانگونه که باید بر پای خویش بیاستیم باید بر تولیدگری ذهن خویش تکیه کنیم. این ویژگی تعیین خواهد کرد که آیا در اقدام به مبارزه می‌توانیم به هدف-یابی درست دست یابیم یا خیر؟ آیا به غیر از این می‌توانیم خصلت ضد سیستمی مبارزه را تامین کنیم؟



مبارزه‌ی چپ به مبارزه‌ی مارکسیستی ختم نمی‌شود. مارکسیسم سقف مبارزه‌ی چپ نیست، کمونیسم نهایت مبارزه‌ی رادیکال نیست (۱۴). رادیکالیسم مبارزه‌ی چپ فقط یک معیار دارد و آن رهایی انسان از بند استثمارگری و خوداستثمارگری است. اینکه بشر در چه مقطعی می‌تواند به آن مرحله از آگاهی و شجاعت مجهز شود که نه دیگران را به بردگی کشاند، نه زیر بار بردگی دیگران رود و نه آمادگی پذیرش بردگی هموعانش را داشته باشد



رژیم: بیانگر شکل، محتوا و نوع روابط میان سه قوه‌ی حکومت با یکدیگر و با جامعه است که بر مبنای قانون اساسی هر کشور تعریف می‌شود.

نظام: مجموعه‌ی روابط اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی است که نوع رابطه‌ی میان ساختار طبقاتی با قدرت سیاسی حاکم و نیز نوع روابط طبقات اجتماعی را تعیین می‌کند.

در نتیجه هر نیروی سیاسی که نظام (سیستم) را مد نظر قرار ندهد به نوعی، کنش و عملکرد خود را در بستری از مجموعه‌های سیستم محدود کرده است و این بدین معناست که به هر روی، محتوای طبقاتی روابط اجتماعی و به تبع آن روابط سیاسی را پذیرفته است. اینجاست که پرسیدنی است کدام نیروی چپی است که بتواند با پذیرش یک سیستم طبقاتی به مبارزه‌ی ضد طبقاتی دست بزند؟ چپ در معنای ماهوی و نه در معنای عام شعاری و حتی تاریخی آن، به نیرویی گفته می‌شود که بتواند تمامی کنش‌های مبارزاتی خویش را بر تضعیف و تغییر سیستم متمرکز کند. تغییر سیستم به طور جبری از تغییر رژیم عبور نمی‌کند، تغییر رژیم می‌تواند یک حرکت تاکتیکی در راستای استراتژی تغییر سیستم باشد، اما در نبود استراتژی تاکتیک جایگاه و ارزش خود را نمی‌یابد. در مواردی ممکن است تغییر رژیم در راستای حفظ نظام باشد.

در این مورد باید دانست که نظام اجتماعی، مانند هر سیستم دیگری،

نیاز به موازنه‌ی درونی دارد و برای این منظور از مکانیسم‌های تعادل-ساز برخوردار است. یک سیستم از طریق تولید و بازتولید سازوکارهای تمایزگر (۸) به تنوع بخشی (۹)، گزینش (۱۰) و تثبیت (۱۱) اجزای تشکیل دهنده‌ی خویش اقدام می‌کند (۱۲). در این فرایند سیستم با اتکاء به یک مرجع ارزشی درونی (۱۳) که همبافتی و همجنسی هر عنصر جدید و پدیده‌ی نوین را با ساخت و بافتار کلی سیستم مورد ارزیابی قرار می‌دهد هر آنچه را که سبب تداوم آن شود در خود ادغام می‌سازد و هر آنچه را که سبب ضعف و بی‌ثباتی آن شود دفع می‌کند. مکانیسم‌های تعادل‌ساز از جمله اجزای درونی شده یک سیستم هستند. این مکانیسم‌ها وظیفه دارند افراط‌ها و تفریط‌های سیستم را شناسایی کرده و از داده‌ها و ابزارهای موجود در جهت جبران کمبودها یا جلوگیری از زیاده روی‌ها برای حفظ تعادل نظام عمل کنند، نوعی قابلیت تطابق‌پذیری درمقابل پارامترهایی است که تعادل نظام را برهم می‌زند. اما این سازوکارها نه برای بهبود شرایط زندگی انسان، بلکه برای تامین بقای سیستم وجود دارند. باید دانست هیچ پدیده‌ی زنده-ای تا تبدیل به یک سیستم نشود دوام نمی‌آورد. هر مجموعه‌ای که می‌تواند در طول زمان، بقای خود را تامین کند نشان می‌دهد که تبدیل به یک سیستم شده است. یکی از ویژگی‌های مهم سیستم این است که مکانیسم‌های مقابله با بی‌ثباتی ساختاری و عدم تعادل را که می‌تواند منجر به نابودیش شود شناسایی، ساماندهی و نهادینه کند. بدن انسان به عنوان یک سیستم قادر به تنظیم حرارت کل بدن است و با تعرق موفق به حذف حرارت اضافی و تنظیم تعادل بدن می‌شود. در صورتی که وقتی سیستم بدن انسان این مکانیسم را از دست دهد یک تب ناشی از ترس، هیجان یا بیماری ساده می‌تواند منجر به مرگ انسان شود.

به همین شکل، یک جامعه، به عنوان سیستم، دوام می‌آورد. نسل‌ها می‌آیند و می‌روند اما جامعه همچنان باقی است و روابط نادرست انسانی در آن تولید و بازتولید می‌شوند. چه چیز باعث می‌شود که میلیون‌ها انسان فقیر و محروم در یک جامعه در اسارت یک اقلیت حاکم زندگی کنند و نظم سیستم نابرابر را زیر سوال نبرند؟ برای درک این مکانیسم‌هاست که می‌توانیم به نقش پدیده‌های مختلف، از جمله نقش چپ همراه سیستم، توجه کنیم. نظام طبقاتی طوری تنظیم شده است که نه فقط به کارفرما، سرمایه‌دار، ارتش، پلیس و قوه‌ی قضاییه نیازمند است تا نظم طبقاتی را حفظ کند بلکه به نویسندگان، روزنامه-نگار، شاعر، فیلسوف، معلم، پژوهشگر، کارگر و کارمند و سندیکا،



نوعی همدستی پنهان اما قابل مشاهده. در حالی که سرمایه‌دارسهم اصلی سود ناشی از استثمار را تاراج می‌کند، فقط بخشی از آن را به نویسنده و روشنفکر ارگانیک می‌دهد تا شخصیت اجتماعی عده‌ای را تغذیه‌ی فکری و تربیت کنند و این عده به کار کنترل و هدایت خشم طبقاتی کارگران و زحمتکشان در قالب چپ و «کمونیست» و «سندیکالیست» مشغول باشند. منطق درونی شده‌ی سرمایه‌سالاری چرخه‌ی پذیرش استثمار را در مغز روشنفکران به کار می‌اندازد و اینها به همت چپ در خدمت سیستم، آن را در ذهن کارگران و زحمتکشان فعال می‌سازند. تا زمانی که چرخه‌هایی از این دست فعالند سیستم استثمارسالاری دوام خواهد آورد. به همین دلیل نیز یک نیروی چپ واقعی طبیعی است که نه به معلول‌ها و توابع آن بلکه به سیستم (نظام) می‌تازد.

چپ، ایستایی تاریخی ندارد

دومین شاخص نیروی چپ این است که به خودرهایی فرد و جامعه باور دارد نه به رها ساختن آنها توسط یک عامل بیرونی. تفاوت این در



تصویر یک غرفه از شاخه‌های محلی حزب کمونیست فرانسه در محل «جشن بشریت» (۳۳)

احزاب و حتی حزب «کمونیست» نیز نیازمند است تا بتواند تعادل ساختاری خویش را حفظ کند. یکی به عنوان استثمارگر (سرمایه دار) دیگری برای طبیعی جلوه دادن استثمار (استاد دانشگاه و معلم و روزنامه‌نگار) و عده‌ای برای مهار استثمارشوندگان (سندیکاهای کارگری و حزب «کمونیست»); نوعی همکاری غیر رسمی اما واقعی،

چپ همراه سیستم	چپ ضد سیستم
به طور مستقیم و غیر مستقیم به نظم اجتماعی موجود احترام می‌گذارد.	به طور مستقیم نظم اجتماعی موجود را رد می‌کند.
در کانال‌های قانونی نهادینه و پذیرفته شده توسط نظام گام بر می‌دارد.	از مسیرهای قانونی فراتر می‌رود و هر جا که لازم باشد با شکستن قانون راه را برای پیشبرد مبارزه باز می‌کند.
به قدرت سیاسی نظر دارد و می‌پندارد که با کسب آن می‌تواند از بالا جامعه را سعادتمند کند.	می‌داند که کسب قدرت سیاسی در چارچوب قابل پذیرش برای سیستم جز به خدمت آن در آمدن نیست به همین دلیل به سازماندهی ضد قدرت اجتماعی (۱۵) باور دارد.
پتانسیل خیزش توده‌ها را کانالیزه، عقیم، مهار و مدیریت می‌کند (۱۶) زیرا از حرکت‌های ناگهانی و قهرآمیز گریزان است.	پتانسیل خیزش توده‌ها را تقویت و رها کرده و شکوفایی خود جوش آن را دامن می‌زند و به همین خاطر به طور مستمر در پی بازتولید این گونه حرکت هاست که نمادی هستند از توان خودرهایی توده‌ها (۱۷).
از بی نظمی خارج از کنترل خویش و به ویژه از گسترش و نتایج آن وحشت دارد (۱۸).	از بی نظمی‌های حاصل عصیان فرد یا گروه‌های محروم جامعه استقبال می‌کند و آن را نمودی از شکستن نظم ضد انسانی طبقاتی می‌داند (۱۹).
تبعیت و پیروی از تشکیلات، سلسله مراتب و رهبری را معیار حل شدگی درمبارزه می‌داند (۲۰).	شورشگری، عصیان و طغیان را معیار درونی کردن ارزش خودرها سازی فرد می‌داند و برای کار تشکیلاتی به تجمع داوطلبانه و هدفمند انسان‌های آزادبخواه باور دارد (۲۱).
به سلسله مراتب عمودی و مدیریت متمرکز در دل تشکیلات باور دارد (سانترالیسم دمکراتیک...)	به روابط برابر و افقی و غیرمتمرکز باور دارد. (دمکراسی مشارکتی)
زمان را در مسیر بقا و نهادینه کردن جایگاه خویش به کار می‌گیرد (۲۲).	زمان را در مسیر دگرگونی خویش و تحول بنیادین جامعه به کار می‌برد.
به گفتار و سخن برتری می‌بخشد تا از این طریق عرصه‌های امنیتی محکمی برای عدم کنش‌گری بیابد (۲۳).	به کنش و کلام برخاسته از مبارزه و درواقع به هر دو بها می‌دهد (۲۴).



ظاهر کم اما در واقع بسیار زیادست. در مورد اول، نیروی چپ به نقش محوری انسان در رهایی جمع باور دارد و در نگاه دوم، به نقش محوری حزب پیشرو که باید به نمایندگی از خلق، جامعه را رها کند. دیدگاه نخست اندیشه‌ی بنیادین مارکس است که انقلاب را جز به دست کارگران آگاه و سازماندهی شده و مجهز بی معنا می‌دانست و دیدگاه دوم نگرش قدرت‌گرای لنینیستی را متجسم می‌سازد که کسب قدرت حکومتی از طریق حزب سازماندهی شده را پیش شرط حضور توده‌ها در ارتش خلقی و شوراهای مدیریت کارگری-دهقانی فرض می‌کرد. در حالی که کمتر نیروی چپی حاضر شده است با تیزبینی و دوراندیشی مارکس به پراتیک مبارزه‌ی انقلابی روی آورد و وسوسه‌ی قدرت طلبی را به نفع کار بنیادین روشنگری در مسیر خودرساناسازی کنار گذارد. تاکنون صدها تشکل چپ در سراسر جهان، با پیروی از الگوی لنینیستی، به قدرت رسیده‌اند و سپس خود در ماشین قدرت سیاسی نابود شده‌اند و جزیی از یک نظام ضد شکوفایی انسان و خلق گشته‌اند و به سان اتحاد جماهیر شوروی به تاریخ پیوسته‌اند.

مبارزه‌ی چپ به مبارزه‌ی مارکسیستی ختم نمی‌شود. مارکسیسم سقف مبارزه‌ی چپ نیست، کمونیسم نهایت مبارزه‌ی رادیکال نیست (۱۴). رادیکالیسم مبارزه‌ی چپ فقط یک معیار دارد و آن رهایی انسان از بند استثمارگری و خوداستثمارگری است. اینکه بشر در چه مقطعی می‌تواند به آن مرحله از آگاهی و شجاعت مجهز شود که نه دیگران را به بردگی کشاند، نه زیر بار بردگی دیگران رود و نه آمادگی پذیرش بردگی هموعانش را داشته باشد. انسانی رها از قید اطاعت پذیری ضد شکوفایی که خوشبختی خویش را نه در رهایی خود، که در رهایی نوع انسان می‌طلبد و به همین دلیل نه به طور مستقیم و نه به طور غیرمستقیم به نظامی که بخواهد او یا هموعانش را به تبعیت و اطاعت از یک نظم نابرابر و ادار سازد تن در نمی‌دهد.

چپ واقعی کسی است که در مسیر شکوفایی خویش از حرکت باز نمی‌ایستد اما بدین نکته آگاه است که اگر می‌تواند زنجیرهای پای خویش را به دست خود باز کند این زنجیرهای دیگران است که مانع از حرکت او خواهند شد. پس می‌داند که رهایی به صورت فردی هر چند ممکن و با ارزش است اما محدودیت‌های خویش را دارد. افق شکوفایی بشر در نبود زنجیر است نه در نبود زنجیر بر دست و پای یک فرد؛ و این نوع رهایی میسر نمی‌شود مگر با درجه‌ی بالایی از آگاهی. زیرا سیستم کاری کرده است که تلاشی که فرد برای پاره

کردن زنجیرهایش می‌کند در خدمت تحکیم زنجیرهای دیگران به خدمت گرفته شود. پس انسان به عنوان انسانی آزادخواه و رهایی-طلب، باید آگاه باشد و بداند چه می‌کند. در نتیجه بیاییم با تکیه بر اندیشه‌ورزی دل به این خوش نکنیم که در کدام حزب و گروه و یا زیر پرچم «چپ» فعالیت می‌کنیم. این فعالیت تنها زمانی لیاقت صفت چپ را دارد که در خدمت ضربه زدن مشخص و مستقیم به پایگاه‌های مادی و معنوی سیستم باشد، در غیر این صورت، شک نکنیم، حرکتی است در جهت تحکیم آن. هر حرکتی که بتواند تعادل سیستم را، خواسته یا ناخواسته، حفظ کند در خدمت اوست هر چند که در ظاهر در مخالفت با آن باشد. تشخیص این امر به زیر سوال بردن نظم عمومی حاکم بر سیستم بستگی دارد.

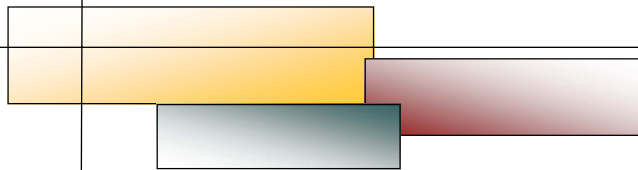
پیرو دو شاخصی که ارائه شده می‌توانیم تصور کنیم که هر نیروی چپی بنا بر این شاخص‌ها یک سری از خصوصیات ارزشی و رفتاری را در نگرش نظری و پراتیک مبارزاتی خویش توسعه می‌دهد. جدول زیر به طور خلاصه برخی از ویژگی‌های دو نوع چپ را با هم مقایسه می‌کند. یک چپ ضد سیستم که با مبارزه‌ی خویش پایداری عینی و استواری ذهنی منطق طبقاتی حاکم بر روابط انسانی را زیر سوال می‌برد و دیگری به عنوان «چپ» همراه سیستم زیرمجموعه‌ای از پارامترهای نظام طبقاتی با کارکردهای مشخص برای بقای آن است.

با نگاهی به این تقسیم‌بندی در می‌یابیم که یک نیروی چپ با باورها و پراتیک‌های از پیش تعیین شده حرکت نمی‌کند، باورهای خویش را خود می‌سازد و مفاهیم تغییرگری را با خلاقیت خویش می‌آفریند و ماهیت محتوایی اندیشه‌هایش را با الهام از درک عینی و کنش‌گرا از واقعیت نامطلوب شکل می‌دهد. چپ واقعی هرگز اندیشه نمی‌آموزد، اندیشه‌ورزی را ترویج می‌دهد، هرگز فرد را به پذیرش باورهای خود دعوت نمی‌کند، بلکه با بستر سازی این امکان فراهم می‌کند که هر انسانی راه رهایی خویش را بیابد و سپس انسان‌هایی که راه مشترکی را یافته‌اند با سازماندهی خویش، در قالب یک تشکل متحد، عمل می‌کنند. در این مسیر این اهمیت دارد که فرد چرایی‌ها را خود در یابد نه اینکه روایت دیگران به او دیکته شود. هزاران جوانی که هر سال به حزب‌های کمونیست نهادینه در جوامع سرمایه‌داری می‌پیوندند جز اینکه دستگاه تحلیلی اعضای قبل از خویش را فرا گرفته و بازتولید کنند چه انتخابی دارند؟ هیچ تشکل به راستی چپ از این روش نادرست برای شکل دهی فکری ساینده استفاده نمی‌کند.

در فرانسه، به عنوان یک نمونه، جریان‌هایی مانند «نبرد



نسل جوان ما حق دارد که نسبت به معنای واقعی یک نیروی چپ آگاه باشد تا انتخابی درست بکند. یعنی بیش و پیش از آنکه بخواهد انتخاب خود را بر این اساس قرار دهد که چه نیرویی عنوان پرطمطراق چپ را با خود به یدک می‌کشد به این بنگرد که چه نیرویی می‌خواهد نظم طبقاتی جامعه را ترمیم و تعمیر و دستکاری و حفظ کند و چه نیرویی به طور عملی در تلاش است این نظم را تضعیف و نابود و به جای آن سامان نوینی را براساس حق مطلق شکوفایی خودخواسته و خودساخته‌ی انسان‌ها بنا کند



چند دهه‌ی گذشته، این حزب با رعایت فقط مرامنامه‌ی داخلی و روابط درونی خویش و بدون توجه به تحولات اجتماعی با قراردادن بی‌لیاقت‌ترین اعضای خویش (۲۸) بر راس حزب، لطمه‌ی غیر قابل جبرانی به تصویر کمونیست و کمونیسم در کشور فرانسه زده است و در محافل ارتباطاتی دستمایه‌ی تمسخر و سرگرمی برنامه‌سازان تلویزیونی شده است (۲۹).

این حزب با شرکت در کابینه‌های دولت فرانسه از فردای جنگ جهانی دوم و نیز پس از روی کار آمدن سوسیالیست‌ها در ۱۹۸۱ به بعد و نیز با داشتن نمایندگانی چند در تمامی دوره‌های مجلس ملی فرانسه بعد از جنگ به یکی از شرکای اصلی قدرت طبقه‌ی حاکم تبدیل شده است و به جز ارتباطات مستقیم و غیرمستقیم خویش با برخی از سندیکاهای کارگری قدرت بسیج‌گری خویش را در میان توده‌های فرانسه از دست داده است. بررسی و تحلیل عملکرد همگرایی این حزب با سیستم فرصت دیگری را می‌طلبد اما بد نیست در اینجا به عنوان مثال و برای اینکه جنبه‌ی ضد کمونیستی عملکرد این حزب را به نمایش گذاشته باشیم به یکی از فعالیت‌های اصلی سالانه‌ی این حزب که به نوعی نیز دربرگیرنده‌ی برخی گروه‌های چپ ایرانی نیز

کارگری (۲۵)» بیش از ۵۰ سال است که در قالب یک تشکل چپ باصطلاح «تروتسکیست» مشغول آب ریختن به آسیاب نظام طبقاتی فرانسه هستند. آنها با قالب‌هایی خشک و بی‌روح و فاقد هرگونه کنش‌گرایی رادیکال از اندیشه‌ی «انقلاب مداوم» تروتسکی (۲۶) واقعیت «عدم انقلاب مداوم» سرمایه‌داری را بیرون کشیده‌اند و در کمال بی‌اعتنایی به پایه‌های نظری ضرورت سازماندهی قدرت اجتماعی در تمام نمایش‌های انتخاباتی برای کسب قدرت رسمی این کشور نیز شرکت می‌کنند و با شعارهای توخالی خویش بدترین تصویر ممکن را از یک نیروی چپ ارایه می‌دهند: نیرویی ایستا، فاقد خلاقیت، فاقد رادیکالیسم، حراف، بی‌برنامه و شعارده.

این موقعیت تقریباً تمامی نیروهای چپ فرانسه است: حزب کمونیست، حزب سوسیالیست (یکی از دو حزب طبقه‌ی حاکم)، لیگ کمونیست انقلابی و ... چنین پدیده‌ای فقط در کشور فرانسه نیست. در تمامی نظام‌های سرمایه‌داری که مجهز به دمکراسی طبقاتی هستند این نیروهای به ظاهر چپ به راحتی، خواسته یا ناخواسته در خدمت حفظ نظم طبقاتی حاکم فعالیت می‌کنند و از آفریدن کمترین خطری برای نظام‌های طبقاتی استثمارگر حاکم یا عاجزند و یا به شدت پرهیز می‌کنند. نقش آنها بازی کردن در حاشیه‌ی عملی است که سیستم برایشان تعیین کرده و دقت دارند که به هیچ وجه از این حاشیه بی-خطر خارج نشوند.

اینک برای ترسیم نتایج عینی چپ محافظ نظام سرمایه‌داری به یک نمونه‌ی مشخص می‌پردازیم.

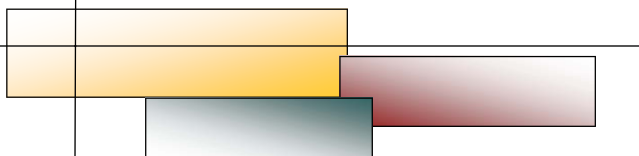
یک مثال از چپ بازیچه‌ی سیستم در فرانسه

حزب کمونیست فرانسه یکی از احزاب قدیمی کمونیست در اروپاست که در سال ۱۹۲۰ تاسیس شد. در حالی که این حزب در آن زمان قدرتمندترین حزب سیاسی در فرانسه بوده است به تدریج و به ویژه پس از جنگ جهانی دوم در سایه‌ی نهادینه شدن و وارد شدن در بازی‌های قدرت سیاسی وجه توده‌ای خویش را از دست داد و از سال ۱۹۸۰ به یک حزب دسته‌چندم در چشم‌انداز سیاسی فرانسه تبدیل شده است. عملکرد غیر کمونیستی این حزب «کمونیست» میلیون‌ها فرانسوی کارگر و طبقه‌ی متوسط را به سوی احزاب راست افراطی، راست (۲۷) و یا میانه سوق داده است. امروز حزب کمونیست فرانسه به عنوان حزبی کهنه، غیرجالب، و بدون آینده معرفی می‌شود. در طول



هست اشاره کنیم.

آنچه یک نیروی چپ نیاز دارد تا آرمان‌های برابری جویانه‌ی کمونیستی را پیگیری کند دموکراسی نیست، زیرا حزب کمونیست فرانسه با وجود برخورداری از دموکراسی در طول سال‌ها به این وضعیت رقت بار کشیده شده است. آنچه یک نیروی چپ واقعی لازم دارد دموکراسی طبقاتی نیست، بلکه مبارزه‌گری بر اساس فهم ضد سیستم است. و این آن چیزی است که در بسیاری از تشکلهای چپ موجود نیست و آنها را به کلی از محتوا خالی کرده است.



کسب قدرت حکومتی، در کنار همین «چپ»ها و «انقلابیون»، به غارت و استثمار محرومان در جامعه بپردازند؟ چرا؟ این پرسشی است که چپ‌های در خدمت سیستم هیچ پاسخی ندارند و همچنان به حرفای، دروغ پردازی و تکرار اشتباهات گذشته‌ی خویش مشغولند. مثال بالا که بسیار خلاصه‌وار به آن اشاره شد ثابت می‌کند که آنچه یک نیروی چپ نیاز دارد تا آرمان‌های برابری جویانه‌ی کمونیستی را پیگیری کند دموکراسی نیست، زیرا حزب کمونیست فرانسه با وجود برخورداری از دموکراسی در طول سال‌ها به این وضعیت رقت بار کشیده شده است. آنچه یک نیروی چپ واقعی لازم دارد دموکراسی طبقاتی نیست، بلکه مبارزه‌گری بر اساس فهم ضد سیستم است. و این آن چیزی است که در بسیاری از تشکلهای چپ موجود نیست و آنها را به کلی از محتوا خالی کرده است.

اما آیا چپ در کشور ایران نیز محکوم است که به سرنوشت این چپ‌های بازپچه‌ی سیستم دچار شود؟ آیا ما نیز باید در انتظار آن بنشینیم که روزی در کشورمان دموکراسی طبقاتی حاکم شود تا در طول دهه‌ها و سال‌ها به فعالیت نهادینه‌ی دموکراتیک در جهت ایجاد تعادل ساختاری برای سیستم و تامین بقای آن بپردازیم؟ آیا ما نمی‌توانیم به جای حرکت به سوی این فرایند منحنی و تبدیل شدن به چپ بی‌خطر از هم اینک نگرش مبارزاتی خود را با دیدگاهی دیگر بنا کنیم؟

ده‌ها سال است (۳۰) که حزب کمونیست فرانسه یک گردهم‌آیی بزرگ سالانه با نام «جشن بشریت» (۳۱) برگزار می‌کند. شاهدیم که هر سال این تجمع که قرار است محل ملاقات نیروهای کمونیست جهان برای آشنایی و همکاری با یکدیگر در جهت هماهنگی و تقویت مبارزات طبقاتی در سراسر دنیا باشد تبدیل به نوعی نمایشگاه بین‌المللی تجاری شده است. شاخه‌های شهرستان حزب کمونیست فرانسه و برخی احزاب کمونیست دیگر جهان برای داشتن غرفه و شرکت در این نمایشگاه باید بهای گزافی را بابت اجاره بپردازند. همه‌ی این اجاره کنندگان مجبورند برای جبران هزینه‌ی اجاره غرفه، حمل و نقل، خریدها یا اقامت خویش، غرفه‌ی خود را به یک بازار مکاره‌ی فروش کالا تبدیل کرده و با فروش مواد غذایی و نوآرموزیک و لباس و یادگاری و... قدری پول فراهم کنند. هر سال در این نمایشگاه چند سازمان «چپ» ایرانی نیز شرکت می‌کنند. این تشکلهای «چپ» و «انقلابی» بدون هیچ ارتباط سیاسی و تشکیلاتی با یکدیگر، به رقابتی شدید برای فروش ساندویچ و کباب ایرانی، فرش و صنایع دستی می‌پردازند. بساط رقص و موزیک ایرانی هم پا برجاست (۳۲). بیلان سیاسی هر تشکل شرکت کننده در میزان فروش کباب، چای، ودکا و... خلاصه می‌شود.

حزب کمونیست فرانسه با قرار دادن یک سرویس انتظامات که از حیث خشونت با پلیس فاشیست سرمایه‌داری فرانسه رقابت می‌کند، ماموران خود را در همه جا مستقر می‌کند تا کمترین نمود «بی نظمی» را سرکوب کرده و یا مانع از آن شوند که محرومانی که توانایی پرداخت بلیط ورودی گران به این نمایشگاه را ندارند نتوانند «نارقیانه» پا به این مکان گذارند و بدانند که این احزاب طرفدار محرومان چه سخن نوینی برای آنان دارند. در یک کلام در این سیرک سیاسی همه چیز هست جز کنش و اندیشه‌ی چپ و جستجوی سازماندهی پراتیک مبارزات طبقاتی؛ و اینگونه نمایشگاه‌ها سال‌هاست که با کمترین تاثیر مهمی در مبارزه‌ی رهایی بخش توده‌ها همچنان ادامه دارد و خواهد داشت.

پس آیا پرسیدنی نیست که چرا با وجود این همه «چپ» و «انقلابی» در کشورهای سرمایه‌داری روز به روز شرایط اجتماعی این جوامع وخیم‌تر و شکاف طبقاتی عمیق‌تر می‌شود؟ چرا راست‌ترین نیروهای سیاسی مانند برلوسکونی (۳۴) در ایتالیا و یا لوپن (۳۵) و شیراک (۳۶) در فرانسه می‌توانند رای توده‌های مردم را به خود اختصاص داده و با



شانس تاریخی چپ ایران (۳۷)

چپ ایران، که از بنیاد براساس اندیشه های لنین (۳۸) و استالین (۳۹) بنا شد و جز بازتولید برخی نوشته های نظری غیرمرتبط با جامعه ی ایران زیربنای محتوایی مهمی را در اختیار نداشت از همان ابتدا و در قالب حزب وابسته و شبه کمونیست توده تصویری مخدوش از آنچه به راستی می توانست یک چپ رادیکال انقلابی در ایران باشد ارایه داد. ظهور حرکت فداییان و افرادی مانند امیرپرویز پویان، مسعود احمد زاده و بیژن جزنی گرایش به سمت تولید ادبیات بومی چپ در ایران را تا حدی ممکن ساخت. مسعود احمد زاده در یک برداشت واقع گرایانه-ی چپ، راه را به همزمانش نشان داد:

«ما اگر در این تفاوت شرایط (به ویژه تفاوت شرایط ما و روسیه) تامل کرده بودیم شاید دچار این سهل انگاری نمی شدیم که درحالیکه معتقد بودیم تا ایجاد حزب راه دشواری در پیش داریم، از مشخص کردن این راه دشوار غافل بمانیم. آیا نمی توانستیم معتقد باشیم که شرط ایجاد چنین حزبی، شرط شرکت در مبارزه واقعی، شرط ایجاد نیروئی که بتواند واقعاً پیشرو باشد، خود عمل مسلحانه است؟ و اگر دچار این اشتباه نمی شدیم که قیام شهری را با مبارزه چریکی طولانی یکی بگیریم، نمی توانستیم هم انقلاب کوبا را یک تجربه قابل مطالعه بدانیم، و به حق معتقد باشیم که گسترش مارکسیسم بر اساس واقعیت صورت می گیرد، نه بالعکس. و هم بگوئیم که قیام کار توده هاست.» (۴۰)

امیر پرویز پویان در نوشته ی کنش گرای خویش به خوبی درک خود را از ضرورت خروج از انفعال روشنفکرانما و حرکت به سوی کنش بسیج-گر توده ها بیان می کند:

«تحت شرایطی که روشنفکران انقلابی خلق فاقد هرگونه رابطه ی مستقیم و استوار با توده خویشند، ما نه همچون ماهی در دریای حمایت مردم، بلکه همچون ماهیهای کوچک و پراکنده در محاصره تمساحها و مرغان ماهیخوار به سر می بریم. وحشت و خفقان، فقدان هر نوع شرایط دمکراتیک، رابطه ما را با مردم خویش بسیار دشوار ساخته است. حتی استفاده از غیرمستقیم ترین و در نتیجه کم ثمرترین شیوه های ارتباط نیز آسان نیست. همه کوشش دشمن برای حفظ همین وضع است. تا با توده خویش بی ارتباطیم، کشف و سرکوبی ما آسان است. برای اینکه پایدار بمانیم، رشد کنیم و سازمان سیاسی طبقه کارگر را به وجود آوریم، باید طلسم ضعف خود را بشکنیم، باید

با توده خویش رابطه ای مستقیم و استوار به وجود آوریم.» (۴۱)

وی سپس با تیز بینی بسیار توضیح می دهد که چگونه جدایی ایجاد شده میان سازمان های مبارز مسلح و مردم، راه را برای مکانیسم های مسخ توده ها توسط سیستم و بازیگران فرهنگی آن باز کرده است:

«تجربه ما نشان می دهد که کارگران، حتی کارگران جوان، با همه نارضائی خویش از وضعی که در آن به سر می برند، رغبت چندانی به آموزشهای سیاسی از خود نشان نمی دهند. علت های این امر را می توانیم پیدا کنیم: فقدان هر نوع جریان قابل لمس سیاسی و ناآگاهی آنان موجب شده است تا به پذیرش فرهنگ مسلط جامعه تا حدی تمکین یابند. به ویژه کارگران جوان، حتی ساعات محدود بیکاری و اندوخته های حقیر خود را صرف تفریحات مبتذل خرده بورژوائی می کنند. غالب آنها خصائل لومین پیدا کرده اند. هنگام کار اگر مجال گفتگو داشته باشند، می کوشند تا با مکالمات مبتذل ساعات کار را کوتاه سازند. گروه کتابخوان کارگران، مشتری منحط ترین و کثیف ترین آثار ارتجاعی معاصر هستند. دشمن ما می کوشد با جلوگیری از هر گونه حرکت سیاسی در سطح توده ای و با ازدیاد روزافزون تفریحات سهل الوصول، کارگران ما را به پذیرش خصلت عمومی خرده بورژوائی عادت دهد و به این طریق پادزهر آگاهی سیاسی را در میان آنان بپراکند.» (۴۲)

او چاره ی کار را در گذر به عمل می داند، همان راه حلی که چپ گفتارگرای ایران به شدت از آن گریزان است و ترجیح می دهد انقلاب کارگری را در ادبیات قرن نوزده اروپا بجوید نه در واقعیت قرن بیست و یک ایران. پویان به روشنی تشخیص درست خویش را ارایه می دهد:

«پرولتاریا به این فرهنگ تسلیم می شود زیرا از شرایط مادی مقاومت در برابر آن بی نصیب است. طرد این فرهنگ تنها زمانی ممکن می گردد که پرولتاریا به واژگونی روابط بورژوائی تولید، آغاز کرده باشد. در حقیقت، خودآگاهی طبقاتی پرولتاریا تنها در جریان مبارزه سیاسی است که وسیع ترین امکان ظهور و رشد خود را باز می یابد. طبقه کارگر تا هنگامی که خود را فاقد هر گونه قدرت بالفعلی برای سرنگونی دشمن ببیند، طبیعتاً هیچگونه کوششی نیز در راه نفی فرهنگ مسلط نمی تواند داشته باشد. او پس از عزم به تغییر زیربناست که عوامل روبنائی را برای پیروزی خود به خدمت می گیرد، و به مثابه بشارت دهنده نظمی نو مطلقاً متفاوت با نظم کهن، بینش اخلاقی و فرهنگی خاص خود را می پذیرد و شکوفان می کند.» (۴۳)



در حالیکه چپ ایران شانس برخورداری از چنین ادبیات واقع‌گرا و کنش‌گرای رادیکال و هدفمندی را داشته است می‌بینیم که اندیشه‌های رفقایمانند امیر پرویز پویان و مسعود احمدزاده به تدریج به حاشیه رانده می‌شود و از دل آن جریانی ظهور می‌کند که در فردای انقلاب، به جای مسلح ساختن توده‌ها برای دفاع عملی از منافع خویش، با شعار «پاسداران را به سلاح سنگین مجهز کنید» در صدد تجهیز و نهادینه کردن نیروی مسلح مدافع نظام طبقاتی در حال استقرار بر می‌آید.

این مثال‌ها ضرورت یک نکته را یادآور می‌شود: دیگر به اسم چپ، اندیشه‌های راست را ترویج نکنیم. دیگر اینگونه نباشد که در طول خیابان تحولات اجتماعی راهنما به چپ بزنیم و بر سر چهارراه پیش‌تاریخی جامعه به راست بپیچیم. بیاییم با خود، خلق خود و تاریخ صادق باشیم.

نسل جوان ما حق دارد که نسبت به معنای واقعی یک نیروی چپ آگاه باشد تا انتخابی درست بکند. یعنی بیش و پیش از آنکه بخواهد انتخاب خود را بر این اساس قرار دهد که چه نیرویی عنوان پرطمطراق چپ را با خود به یکدک می‌کشد به این بنگرد که چه نیرویی می‌خواهد نظم طبقاتی جامعه را ترمیم و تعمیر و دستکاری و حفظ کند و چه نیرویی به طور عملی در تلاش است این نظم را تضعیف و نابود و به جای آن سامان نوینی را براساس حق مطلق شکوفایی خودخواسته و خودساخته‌ی انسان‌ها بنا کند.

نتیجه‌گیری:

اگر عمل و کنش به جای واژه و کلام تبدیل به معیار گردد، طبیعی است که قضاوت و تصمیم‌گیری بهتر و آسان‌تر می‌شود. کدام نیرو برای سیستم خطر آفرینی می‌کند و کدام نیرو تلاش می‌کند از خطر آفرینی برای سیستم بپرهیزد. با چنین شاخصی می‌بینیم بسیاری از نیروهای «چپ» در همان جبهه‌ای هستند که راست‌ها قرار دارند، می‌توان گفت به نوعی مهندسی اجتماعی باور دارند (۴۴) و بسیاری از کسانی را که ما حتی چپ نمی‌دانیم در جبهه‌ی ضد سیستم، یعنی در جبهه‌ی یاری‌رسانی به خودرها سازی توده‌ها خواهیم یافت.

چپ در کنشگری نه تردید می‌کند و نه راه گم می‌کند. با تشخیص درست می‌توان درمان درست پیشنهاد داد. وقتی بدانیم که بقای نابرابری در گرو نظم است می‌دانیم که زیر سوال بردن نابرابری نیز با

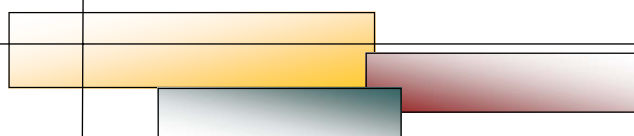
برهم زدن این نظم میسر است. پس کاری که باید کرد این است که در هر کجا، به هر شکل و به هر قیمت مصداق‌ها و نمودهای نظم نابرابر و ضد انسانی حاکم بر روابط اجتماعی و اقتصادی را زیر سوال برد. در نتیجه زیربنا و روبنای سیستم یعنی هر دو را با هم باید مورد هدف قرار داد. یک نیروی چپ اجازه نمی‌دهد نابرابری وستم طبقاتی، که امری غیرعادی است، عادی جلوه کند. این امر بسیار مهم است زیرا پذیرفتن اینکه یک پدیده‌ی نابرابر می‌تواند بدون اعتراض بلافاصله ادامه یابد خود بزرگترین خدمت به تداوم سیستم محسوب می‌شود. تنها در کنش است که مبارزه تحقق پیدا می‌کند، نظریه‌پردازی برای مبارزه لازم است اما کافی نیست. هیچ نظریه‌ای نمی‌تواند تا به عرصه‌ی کنش‌گری هدفمند راه نیافته باشد مدعی نقش آفرینی در مبارزه شود.

اما کنشی که بخواهد این نظم را زیر سوال برد چیست؟ پاسخ: هر گونه کنشی است که به نظم نابرابر حاکم اجازه‌ی عملکرد معمولی ندهد: سلب آرامش و آسایش از محله‌های مسکونی ثروتمندها و مرفهین که با بهره‌بری از حاصل کار میلیون‌ها محروم در ناز و رفاه زندگی می‌کنند. برای این منظور هر گونه حرکتی که آرامش کاذب آنها و روند زندگی‌شان را مختل کند در هر کجا قابل اجراء است. اشغال ویلاها و منازل آنها و جای دادن بی‌خانمان‌ها، به هم ریختن تعطیلات، جشن‌ها و ضیافت‌های آنچنانی آنها، مصادره‌ی اموال و ثروت‌های آنها از هر طریق ممکن، هجوم به رستوران‌ها، تفریح‌گاه‌ها و برهم زدن بساط عیاشی و خوشگذرانی آنها، مصادره‌ی بانک‌ها و موسسات مالی اما نه برای اختصاص پول مصادره به فعالیت‌های تشکیلاتی به دوراز توده‌های محروم، بلکه توزیع پول‌های مصادره شده با تبلیغات فراوان در محلات فقیرنشین میان فقیرترین‌ها و محروم‌ترین‌ها، تن در ندادن به بندهای بردگی کارمندی، جا انداختن این فکر که چرا زمانی که می‌توان رفت و ثروت‌ها را مصادره کرد برای لقمه‌ای نان به استعمار تن درداد، ضربه زدن از هر طریق ممکن به ماشین دولتی حافظ منافع طبقه‌ی برتر از طریق اعتصاب، تحصن، خرابکاری، تظاهرات، راه‌بندان، اشغال محل کار، اشغال دفاتر مدیریت، مصادره و ارائه مستقیم کالاهای تولیدی، و...

در یک کلام باید کاری کرد تا نظم اجتماعی نابرابر حاکم بر جامعه به طور پیوسته مختل شود و نتواند ادامه یابد. باید کاری کرد که طبقات برتر دریابند که نمی‌توانند با منطق ضد بشری به بهره‌کشی انسان‌ها ادامه دهند. هر طور که ممکن است باید سیستم را فلج کرد و کارکرد



انسان آزاد، انسانی است که ترجیح می‌دهد زندگی پرماجرا و پر خطری را در درون جامعه‌ی طبقاتی بپذیرد اما مورچه‌وار به صف میلیاردری بردگان سیستم نپیوندد. وی از هر موقعیتی برای روشنگری توده‌ها و زیر سوال بردن نظم حاکم بهره می‌برد. مبارزه و زندگی را به سان دو چهره از یک واقعیت مشترک به هم می‌آمیزد و هرگز نمی‌تواند یکی را به نفع دیگری معنا بخشد.



عادی دستگاه دولت را که ابزار دست طبقه‌ی حاکم است از کار انداخت. این مثال‌ها نموده‌های مشخص نبرد طبقاتی هستند. نبرد اجتماعی انسان‌های آزاده‌ای که نمی‌خواهند به نظم برده‌وار حاکم تن دردهند و با پذیرش شرایط موجود، نظم حاکم بر شرایط موجود را نیز تایید کنند.

انسان آزاد، انسانی است که ترجیح می‌دهد زندگی پرماجرا و پر خطری را در درون جامعه‌ی طبقاتی بپذیرد اما مورچه‌وار به صف میلیاردری بردگان سیستم نپیوندد. وی از هر موقعیتی برای روشنگری توده‌ها و زیر سوال بردن نظم حاکم بهره می‌برد. مبارزه و زندگی را به سان دو چهره از یک واقعیت مشترک به هم می‌آمیزد و هرگز نمی‌تواند یکی را به نفع دیگری معنا بخشد. عرصه‌ی مبارزه‌گری او عرصه‌ی کار و زندگی است و صحنه‌های کار و زندگی برایش میدان مبارزه است. او هدف را می‌شناسد و هرگز از یاد نمی‌برد که هر کنش کوچک و هر کلام کوتاه، دیر یا زود، به شرط آنکه با جهت و هدفمند باشد به ثمر می‌نشیند. چنین عنصری با نپذیرفتن اشکال مختلف اقتدار، خود را به عنوان انسانی رها از قید تربیت می‌کند و آماده‌ی در افتادن با سیستم به طور جدی و عملی می‌شود. از طغیان‌گری‌های کوچک برای پرورش توانایی عصیان خود در مقابل ستم‌های بزرگ بهره می‌برد. به طور دایم خصلت‌های انسانی همچون عشق ورزی، همنوع دوستی، دردمندی با رنج‌دیدگان و شجاعت و شهامت را در خود تقویت کرده و از خویشتن خویش انسان آزاده‌ای می‌سازد که ارزش زندگی را با عرض آن اندازه می‌گیرد نه با طول آن.

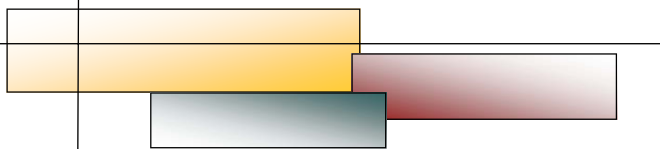
برای رهایی انسان به دو عنصر آگاهی و شجاعت نیاز است. آگاهی برای تشخیص راه درست و شهامت برای گام برداشتن در آن راه. اگر چپ‌های واقعی بتوانند به طور دایم آرامش و آسایش طبقه‌ی مرفه و امنیت‌سازی دستگاه دولت را برهم زنند و در باره‌ی چرایی و چگونگی این کنش‌گری، طبقات محروم را به طور گسترده و از نزدیک در جریان بگذرانند، بی شک یک نتیجه‌ی مشخص حاصل خواهد شد: اینکه نمی‌توان جامعه را در این شرایط مدیریت کرد. طبقه‌ی مرفه با مشاهده‌ی این واقعیت نامطلوب تلاش خواهد کرد دست به سرکوب بزند. اما چون فعالان این روش مبارزاتی فقط در یک تشکیلات مشخص، سازماندهی نشده‌اند امکان سرکوب متمرکز آنها توسط شبکه‌ی امنیتی دشمن ناممکن است. بنابراین مبارزه از حالت پلیسی و حتی سیاسی خویش خارج شده و به مبارزه‌ای طبقاتی، اجتماعی، انسانی در گستره‌ی جامعه تبدیل می‌شود.

در یک کلام، روش مبارزاتی چپ در «طغیان‌گری مستمر» است، عصیان مداوم بر علیه همه‌ی نموده‌های ستمگری مادی و معنوی که اگر این خصلت عصیانگر را از فرد یا تشکیلی، به هر بهانه و با هر توجیهی، سلب کنیم نمی‌توانیم آن را با عنوان چپ شناسایی کنیم. هر کس به هر دلیل از این طغیان همیشگی دست بردارد و در چارچوب یک نظام نابرابر و ضدانسانی نسبت به درد خود و دیگران آرام یا ساکت و یا منفعل شود وارد یک فرایند مسخ محتوایی می‌شود که نتیجه‌ی مشخص آن، در ارتباط با این نوشتار، چیزی جز «چپ زدایی» نیست. گفتنی است که فرد یا نیرویی که به این مسخ چپ‌زدا دچار شده است هر چند شعارهای چپ دهد یا خود را چپ معرفی کند یا از ادبیات چپ استفاده کند چیزی را در ماهیت غیرچپ او تغییر نمی‌دهد. با تکیه بر همین شاخص‌ها، گر چه بسیاری تصور می‌کنند که افراد و نیروهای «چپ» فراوان هستند، اما چنین نیست و نیروهای با اصالت چپ، با شاخص‌هایی که بر شمردیم، چندان هم زیاد نیستند.

آنچه در این نوشتار آمده است شاید همه‌ی معیار قطعی برای تشخیص چپ در خدمت سیستم و چپ ضد سیستم نباشد اما با توجه به دیالکتیکی که در واقعیت جاری است، شناخت ما هرگز مطلق و ایستا نیست. تلاش این مقاله بر آن بود که با برخی توضیحات و اندیشه‌ورزی در گستره‌ی مفاهیم برای خود حق شناخت و انتخاب به وجود آوریم، چرا که در ورای دیدگاه‌های مختلف یک یقین در مقابل ماست: در دنیای امروز، هم می‌توان چپ بود و هم چپ‌نما.



اگر عمل و کنش به جای واژه و کلام تبدیل به معیار گردد، طبیعی است که قضاوت و تصمیم‌گیری بهتر و آسان‌تر می‌شود. کدام نیرو برای سیستم خطر آفرینی می‌کند و کدام نیرو تلاش می‌کند از خطر آفرینی برای سیستم بپرهیزد. با چنین شاخصی می‌بینیم بسیاری از نیروهای «چپ» در همان جبهه‌ای هستند که راست‌ها قرار دارند، می‌توان گفت به نوعی مهندسی اجتماعی باور دارند.



کاربرد یک نگرش برای مبارزه باز دارد. نگرستن به مارکسیسم به عنوان یک روش تحلیل (متدولوژی) و نه یک روش تفکر (ایدئولوژی) ضروری به نظر می‌رسد. ماهیت این روش تحلیل در پویایی محتوایی آن است که ما را دعوت می‌کند نه فقط قانونمندی‌های اجتماعی را کشف کنیم بلکه همچنین به تحول‌پذیری این قانونمندی‌ها نیز واقف باشیم. تحولاتی که از تاریخ، جغرافیا، فرهنگ، ویژگی‌های اجتماعی بومی و نیز از خلاقیت بی‌کران انسان‌ها تاثیر می‌پذیرد. مارکسیسم علم‌رهایی بشر نیست مثالی است از بنای دانش‌رهایی بشر در یک چارچوب زمانی و مکانی. اما مثالی بسیار جالب است که می‌تواند پیش‌زمینه‌ی تلاش‌های مستمر و ضروری دیگر برای آفرینش‌های دیگر در زمینه‌ی دانش‌رهایی بشر باشد. مارکسیسم یک نمونه‌ی ارزنده در مسیر تاریخ بشر است با نقاط ضعف و قوت خود. اینک با دیگران است که با الهام آزاد و برداشت پویا و آفریننده از این نمونه‌ی تاریخی به ساختن راه‌های نوین نظری و راهکارهای مشخص عملی با هدف رها سازی انسان از قید بندهای خود ساخته‌اش بپردازند. (هم چنین نگاه کنید به تعریف کانت از روشنگری)

15. Social counter-power : پادقدرت اجتماعی

۱۶. در اینجاست که کارکرد واقعی چپ همراه سیستم در تامین امنیت ساختاری نظام مشخص می‌شود.

۱۷. چپ ضد سیستم می‌داند این درپراتیک شورش است که ضعف‌ها و قوت‌های هر دو طرف نبرد طبقاتی نمایان می‌شود و با نظریه‌مند کردن این پراتیک‌هاست که دانش‌کنش‌گری انقلابی تدوین شده و

* *

۱- به طور مثال می‌توان از جریان‌هایی که افرادی مانند فریبرز رئیس‌دانا آن را نمایندگی می‌کنند نام برد.

2- Socialisation

۳. استفاده از واژه‌ی غریزه در اینجا با هدف تاکید بر خصلت ناآگاه آن است. غریزه‌ی طبقاتی به باورها و رفتارهایی اشاره دارد که در ذهن ما ملکه شده است و بکارگیریشان را امری چنان بدیهی می‌دانیم که ویژگی جستجوگری و کنجکاوی ذهنی ما هرگز به دنبال زیر سوال بردن آنها نیست. جامعه‌شناس فرانسوی «پیر بوردیو» از واژه‌ی «habitus» برای بیان این منظور استفاده کرده بود.

4. Education

5. Acculturation

۶. دورتر به توضیح مبسوط مفهوم «سیستم» یا «نظام» پرداخته‌ایم. ۷. تقسیم‌بندی فوق می‌تواند برای برخی برانگیزاننده‌ی ابهاماتی پیرامون تعاریف دولت (state) و حکومت (Government) باشد. نگارنده با تکیه بر تدقیق مطرح شده در اثر «زمینه‌ی جامعه‌شناسی» امیر حسین آریان پور دولت را مجموعه‌ای وسیع‌تر معرفی می‌کند که دربرگیرنده‌ی حکومت نیز می‌باشد. دولت «سازمان اجتماعی وسیعی است شامل حکومت و مردم و سرزمینی با مرزهای معین. دولت به وسیله‌ی حکومت، میان مردمی که در داخل مرزهای سرزمین به سر می‌برند و اتباع یا دولت‌وندان (citizens) آن به شمار می‌روند، روابطی منظم برقرار می‌کند». منبع: آریان پور امیر حسین، زمینه‌ی جامعه‌شناسی، انتشارات امیرکبیر، نشر سیزدهم ۱۳۸۰، ص ۳۴۵.

8. differentiating mechanism

9. variation

10. selection

11. stabilisation

12. WALLACE PROVOST, The world as a social system, : <http://www.n4bz.org/gst/gst12.htm>

13. self-referential

۱۴. در مبارزه‌ی انقلابی نباید اسیر تاریخ‌مندی یک مکتب شد. رمانتیسم انقلابی و شیدایی، نام و عناوین نباید ما را از بررسی عمیق



صیقل عینیت می‌یابد.

۱۸. این خصلت از عوارض مشخص اجتماعی شدن طبقاتی است که از دوران کودکی، فرد را در خانواده و مدرسه از هرگونه بی‌نظمی می‌هراساند و برایش مجازات تعیین می‌کنند. بدین شکل بی‌نظمی ضد ساختاری از همان اوان کودکی به مثابه ضد ارزش جلوه می‌کند.

۱۹. عصیان‌گری در نگرش چپ ضد سیستم یک ارزش ناب انسانی است که خبر از عدم مسخ اصالت بشری فرد در فرایندهای تبعیت آفرین حاکم بر آموزش و پرورش دارد.

۲۰. چپ همراه سیستم از این طریق در واقع بازتولید گر همان روابط اجتماعی سلسله مراتبی در مقیاسی کوچک‌تر در درون تشکیلات خود است. در اینجا نیز نظام امتیازسالاری فرد را، به ویژه در رده‌های پایین سلسله مراتب، از رشد و شکوفایی باز می‌دارد.

۲۱. برای چپ ضد سیستم زندگی و مبارزه دو جزئی جدایی ناپذیر و در هم تنیده‌اند که هر یک باید سبب شکوفایی توانایی‌ها و تعالی خصلت‌های رفتاری در حوزه‌ی دیگری شود. مبارزه به این صورت نمی‌تواند با زندگی حالت سست پیمانی و گسیختگی به خود بگیرد و به همین دلیل نیاز به مراقبت‌های معمول در روابط عمودی حزبی نیست.

۲۲. در تشکل‌های چپ در خدمت سیستم باید دوام آورد تا به سیستم ثابت کرد که می‌توان برایش کارکرد داشت و مورد قبول واقع شد، حال آنکه در مورد چپ ضد سیستم باید زمان بستر پیشبرد روشنگری، افزایش کمی و کیفی آگاهی، رشد شجاعت‌های مبارزاتی و انسانی و ضربه زدن مداوم به پایه‌های سیستم است.

۲۳. ضرورت یک گرایش به ظاهر رادیکال از یک سو و وحشت نهادینه برای عبور از حرف به کنش از سوی دیگر سبب می‌شود که تشکل‌های شبه چپ، کلام را بر عمل ترجیح دهند و مخاطبان خویش را در هاله‌ای از واژه‌های رادیکال و آرمان‌گرا در نوعی بی‌تابی بی‌پایان نگه دارند.

۲۴. چپ ضد سیستم بر اهمیت کنش بر حرف و دیالکتیک عملی و نه نظری میان این دو واقف است و در پی آن نیست که از کلام سواستفاده‌ی ابزاری کند بلکه کلام را ابزاری در خدمت کنش می‌داند و بس. آنچه شکل، محتوا، کمیت و کیفیت گفتمان چپ ضد سیستم را تعیین می‌کند کنش است.

۲۶. در اصول پایه‌ای خویش تشکل «نبرد کارگری» که شاخه‌ای از «اتحاد کمونیست‌های انترناسیونالیست» است بر ضرورت تعویض جامعه‌ی سرمایه‌داری با یک جامعه‌ی کمونیستی تأکید می‌کند. اما در عمل این تشکل با چنان مسایل خرد جامعه‌ی سرمایه‌داری مشغول شده است که این چشم انداز کلان به کلی به دست فراموشی سپرده شده است، البته نه در حرف و نه در امرنامه این تشکل بلکه در عمل مشخص مبارزاتی.

۲۷. طبق یک نظر خواهی در ۲۷ ژانویه ۲۰۰۷ میزان کارگرانی که تصمیم دارند به نماینده‌ی حزب راست افراطی فرانسه رای دهند ۲۴ درصد و آنهایی که در نظر دارند به نماینده‌ی حزب سوسیالیست در انتخابات ریاست جمهوری در ماه آوریل و مه رای دهند تنها ۱۹ درصد است. منبع:

http://www.lefigaro.fr/election-presidentielle-2007/20070314.FIG000000300_un_electorat_tente_par_le_fn.html

۲۸. دبیر اول حزب کمونیست فرانسه بین سال‌های ۱۹۷۲ تا ۱۹۹۴ فردی به نام «جرج مارش» بود که در فرانسه با دو ویژگی شناخته می‌شد: نخست بی‌سوادی سیاسی و دیگری عدم قدرت بیان. جانشین وی یک فرد بی‌مایه‌ی دیگر به نام «روبرهو» بود که در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۹۵ توانست تنها ۸.۷ درصد و در سال ۲۰۰۲ تنها ۳.۳۷ درصد آرای رای دهندگان را به خود اختصاص دهد. «ماری ژرژ بوفه» کاندیدای بی‌کفایت دیگر حزب کمونیست در دور اول انتخابات ریاست جمهوری فرانسه در ماه آوریل ۲۰۰۷ کمتر از ۲ درصد آرا را به خود اختصاص داد. بدین ترتیب شاهد روند اضمحلال تدریجی این حزب در صحنه‌ی سیاسی فرانسه هستیم.

۲۹. به طور مثال در برنامه‌ی کمیدی عروسکی «دلک‌های اخبار» (Les Gugnions de l'info) که از پربیننده‌ترین برنامه‌های شبکه‌ی چهار فرانسه است تصویر حزب کمونیست فرانسه به صورت از مُد افتاده، بی‌ارتباط با جهان بیرون، بدون جذابیت، سرد و بی‌روح معرفی می‌شود. این تصویر تاکنون مورد اعتراض یا تکذیب واقعیت بیرونی قرار نگرفته است.

۳۰. این جشن نخستین بار در سال ۱۹۳۰ برگزار شد و بعد از چند سال توقف در دوران جنگ جهانی دوم بار دیگر از سر گرفته شد.

31. Fête de l'Humanité

۳۲. دو سال پیش یک رفیق ایرانی که از من می‌خواست به این جشن

25. Lutte Ouvrière



بروم به جای سفارش درباره‌ی اینکه کجا یک بحث و گفتگوی جدی سیاسی میان گروه‌های ایرانی شرکت کننده در جریان خواهد بود می‌گفت: «آش حزب توده را توصیه می‌کنم». به محل که رفتم دریافتیم ظاهراً تنها تشکل چپ ایرانی شرکت کننده در این مراسم که «آش» خوبی را برای ایرانیان آماده می‌کند حزب توده است.

۳۳. تصویر برگرفته شده از سایت :

http://www.pcf-issy.org/huma2004_2.html

۳۴. سیلیویو برلوسکونی رهبر حزب راست‌گرای «قدرت ایتالیا» خود از بزرگترین سرمایه‌داران این کشور و مدافع سرسخت سیاست‌های نئولیبرالی و ضد مردمی است.

۳۵. ژان ماری لوپن رهبر «جبهه‌ی ملی» فرانسه است که به عنوان یک حزب راست افراطی شناخته می‌شود. ضعف حزب کمونیست و احزاب چپ فرانسه چنان نمایان است که بخش مهمی از چند میلیون نفری را که در دهه‌ی اخیر به لوپن رای می‌دهند کارگران فرانسه تشکیل می‌دهند. همان کارگرانی که خود قربانی نخست سیاست‌های اقتصادی-اجتماعی «جبهه‌ی ملی» در صورت به قدرت رسیدن‌اش خواهند بود.

۳۶. ژاک شیراک کاندیدای راست فرانسه موفق شد دو بار در سال‌های ۱۹۹۵ و ۲۰۰۲ از تئتت و نبود محبوبیت نیروهای چپ در فرانسه استفاده کند و با کسب اکثریت آرای رای دهندگان به مدت ۱۲ سال در مقام ریاست جمهوری فرانسه قرار گیرد و سیاست‌های ضد خلقی نظام سرمایه‌داری را در این کشور اجرا کند. انتخاب نیکولا سارکوزی در روز ۶ ماه مه ۲۰۰۷ به عنوان نماینده‌ی سرمایه‌داری فرانسه بیانگر ادامه قهقرای تشکل‌های چپ همراه با سیستم در فرانسه می‌باشد.

۳۷. نگارنده در اینجا در پی تخطئه و رد هیچ تلاش نظری و عملی در تاریخ چپ ایران نیست، بلکه با نقد برخی نکات می‌خواهد توجه نسل جوان را به پرهیز از باز تولید خطاهای نسل‌های گذشته جلب کند.

۳۸. بررسی و نقد مفصل آثار و عملکرد لنین در حد این نوشتار نیست. تنها اشاره کنیم که روایت شوروی‌یابی اندیشه‌های وی او را یکی از منحرف کنندگان نگرش مارکسیستی انقلاب معرفی می‌سازد. مارکس انقلاب را تنها زمانی ارزشمند می‌دانست که به دست یک پرولتاریای آگاه و باخبر از نتایج فوری و درازمدت کنش خویش صورت پذیرد، حال آنکه طبق برداشت متداول از آموخته‌های لنین، دنبال کردن انقلاب از طریق حزب انقلابی میسر است امری که این جنبش

اجتماعی تعالی بخش را در حد یک کودتای سازماندهی شده توسط حزب با همدستی و مشارکت تاکتیکی توده‌ها کاهش داده می‌شود. در راستای درک مطابقت روش انقلابی لنیستی با ماهیت اجتماعی انقلاب، آنگونه که مارکس توصیف می‌کند، بازخوانی دوباره‌ی آثار لنین برای سنجش وفاداری عینی وی به مکانیسم‌های خودرها ساز انقلاب ضروری می‌نماید.

۳۹. عملکرد استالین و اندیشه‌های او نمود بارز جایگزینی سیستم ضد انسانی سرمایه‌داری خصوصی با یک نظام ضد انسانی سرمایه‌داری حزبی بود. آنچه در قاموس سیاسی وی نبود جایگاه انسان به عنوان محورارزشی و اصلی هرگونه کنش انقلابی بود. دراستالینیسم انسان به بهانه‌ی «منافع عالی خلق» پایمال می‌شود حال آنکه انقلاب، آنگونه که مارکس آن را تصور می‌کرد، توسط جمع، اما برای رهایی انسان است.

۴۰. مسعود احمد زاده، مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک، ۱۳۴۹، انتشارات چریک‌های فدایی خلق ایران

۴۱. امیر پرویز پویان، ضرورت مبارزه‌ی مسلحانه و رد تئوری بقا، ۱۳۵۰، انتشارات چریک‌های فدایی خلق ایران

۴۲. امیر پرویز پویان، ضرورت مبارزه‌ی مسلحانه و رد تئوری بقا، ۱۳۵۰، انتشارات چریک‌های فدایی خلق ایران

۴۳. امیر پرویز پویان، ضرورت مبارزه‌ی مسلحانه و رد تئوری بقا، ۱۳۵۰، انتشارات چریک‌های فدایی خلق ایران

۴۴. اصطلاح «مهندسی اجتماعی» (social engineering) به دیدگاهی اطلاق می‌شود که ساختار اجتماعی را به سان ساختمانی می‌داند که می‌توان با قدری اصلاح و تعمیر و ترمیم سرپا نگه داشت تا به بقایش ادامه دهد. این نظریه که در جامعه‌شناسی آمریکایی رواج بسیار دارد در پی پرهیز از هر گونه تغییر بنیادین و دگرگونی ساختاری است. در این باره چپ در خدمت سیستم نیز به دنبال آن است که سطح توقع توده‌ها را در حد مهندسی اجتماعی و نه بیشتر دارد.

